

مأمون و تمهید مقدمات

اشاره

قوانین تاریخ به اقتضای ارتقای سطح پیش علمی و نیز مشکلات جوامع دینی می‌تواند از روایای گوناگون بررسی شود. بحث اصالت عقل و جمع آن با نقل و چگونگی حل این تعارض از دیرباز محل مناقشه فلاسفه و متکلمان بوده است و همچنان میدان این منازعه هم‌اورد می‌طلبد. انتخاب جهت برخی علما و محدثان در برخی از مراحلهای تاریخی تأثیر قطعی در روند شکل‌گیری تفکر در جوامع مسلمان داشته است. نشانه‌گرفتن عقل در برابر نقل از جمله این انتخابها بوده است، در ماجرای محنه که به اجمال در این مقاله ذکر آن خواهد گذشت، علمای دین به جای برخورد با «قدرت سوءاستفاده‌گر از عقل» با «عقل» برخورد کردند و این آغازی شد تا به امروز.

عبدالله بن هارون، معروف به مأمون (متولد ۱۷۰، متوفای ۲۱۸) در میان خلفای اموی و عباسی، بی‌شبهه، با حکمت و کلام و فلسفه از همه آشناتر بود. تشویق مصنفان و ناقلان کتابهای حکمی و اهتمام به تقویت بیت‌الحکمه - یا گنج‌خانه مأمون - از نشانه‌های علم‌دوستی وی بود؛ چندان که روزگار او را «عصر زرین» ترجمه کتابهای علمی شمرده‌اند. همنشینی با پیشوایان معتزله و حضور در جلسات مناظره میان ارباب فرق گوناگون - که در بغداد آن زمان «مثل قارچ» سر برآورده بودند - نیز حکایت از کنجکاوی ذهن و حدت دماغ مأمون می‌کند.

مشهور است که مأمون بویژه در بحث و مناظره با منکران اسلام کوشش بسیار می‌ورزید. روزهای سه‌شنبه هر هفته مجلسی می‌آراست و پذیرایی می‌کرد، و فرهیختگان فرقه‌های گوناگون را بر آن می‌داشت تا پیش او مناظره کنند. گاه خود نیز در بحثها شرکت می‌جست. گفته‌اند که باور داشت پیروزی بر حریف باید به نیروی دلیل باشد نه به قوت شمشیر، چون غلبه‌ای که به پشتوانه قدرت به دست آید با زوال قدرت رنگ می‌بازد و منتفی می‌گردد.^۲

در مقابل این چهره علم‌دوست و حقیقت‌خواه، چهره دیگری هم در منابع تاریخی ترسیم شده است که مأمون را به جای کوبنده منکران اسلام تا حدودی متمایل به زندقه معرفی می‌کند و او را گاه به لقب «امیر الکافین» یا «امام الکافین» می‌شناساند.^۳

اینکه مأمون را شایسته آن اوصاف ناپسند شمرده‌اند، کم‌اهمیت‌ترین آن است. پاره‌ای از تاریخنگاران معاصر، زدن اتهام کفر و زندقه به مأمون را ناشی از علاقه او به کندوکاو عقلانی در دین و اعتقادات شمرده‌اند. حال آنکه در کاوش دقیقتر، به نظر می‌رسد این اتهام سنگین به سبب مناظره نابرابری باشد که از اواخر دوره خلافت مأمون به اسم دفاع از عقل بر اصحاب نقل و اهل حدیث تحمیل شد. ریشه نزاع باز می‌گردد به ماجرای مشهوری که در تاریخ با عنوان «محنه» (به معنی آزمون) ثبت شده است.^۴ علاوه بر کتابهای تاریخ، در خلال بررسی عقاید فرقه معتزله نیز ذکری از این ماجرا رفته است. ولی از متقلمین، کمتر کسی متعرض جنبه‌های سیاسی - اجتماعی این ماجرا شده است. در حالی که واقعه محنه ظاهراً مقدمه یکی از سرنوشت‌سازترین رویارویی‌های رسمی میان «اصحاب عقل» و «اصحاب نقل» در تمدن اسلامی بوده است. آن رویارویی، عواقب ناخواسته فراوانی به بار آورد، ملقب‌شدن مأمون به آن القاب از جمله آنها بود. اما عواقب بسیار دیگری نیز بر آن اقدام مرتب شد، که از



عقل‌ستیزی در تمدن اسلامی

سیدحسین کمالی

(به‌یاد فرزانه فقید دکتر عباس زریاب خویی)

پشتگرم باشد، نه به سپاه و لشکر، نه به تأیید «حاملان سنت پیشینیان».^۷ توده رعیت هم که از نظر مأمون مشتی ناآگاه گمراه و فرومایه بودند. چه پشتوانه‌ای محکمتر از عنایت الهی، و کدام سرمایه غنی‌تر از موهبتی که به پیامبران رسیده است؟^۸

مدعی اصلی سرپرستی و هدایت مردم در برابر مأمون و دستگاه خلافت، «اهل سنت و جماعت» بودند که از «دنیای هزار و یک شب»^۹ خلیفه و برگزیدگانش به دور می‌زیستند، از مردم و با مردم بودند و در عین آنکه به گردآوری و بازگویی گفته‌ها و داستانهای زندگانی و جنگهای پیامبر بزرگ اسلام مکرر هفت بسته بودند و حلقه تعلیم و سماع حدیث داشتند، در میان مردمان به بزازي و خرمافروشی و اقسام کسب و کار مشغول بودند، و گاه بر مسند حکمیت و قضا نیز می‌نشستند. این طایفه البته از ابتدا نظر خوشی به آن طبقه برگزیده درباری نداشتند که افرادش به جای حفظ سنت صالحان و تحکیم پایه‌های شریعت «عربی»، ترجمه کتابهای بیگانگان را پیشه خویش کرده و سرگرم چون و چرا درباره مسائل غریبی مانند جبر و تفویض، نسبت میان ذات و صفات خداوند، منزله بین المنزلتین و این قبیل بدعتها شده بودند.^{۱۰}

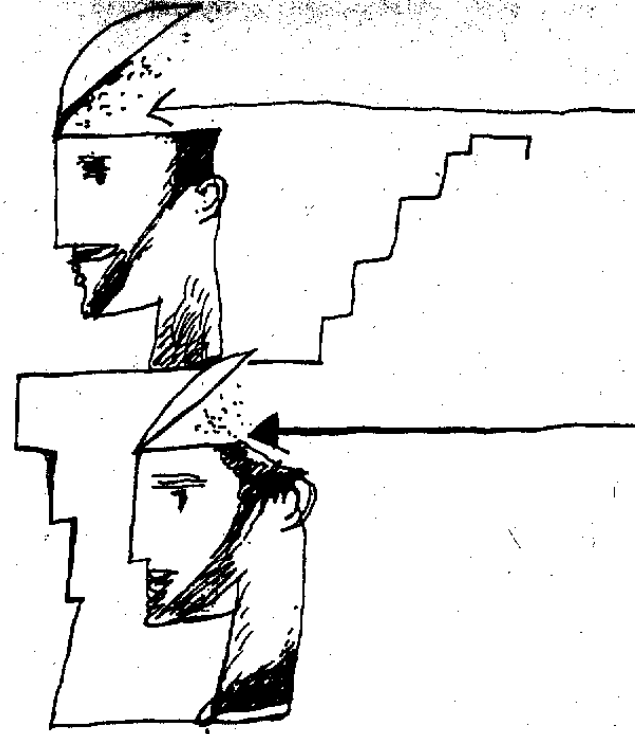
شیوه مأمون - همانند اسلاف و اخلاف سیاست پیشه‌اش - خرج کردن از کیسه آبروی دیگران و سنگر گرفتن پشت نام بزرگان یا نامهای بزرگ بود. در آغاز خلافت، خواست از اعتبار و احترام حضرت علی بن موسی الرضا بهره‌برداری کند. در نیمه‌های دوره خلافت (سال ۲۱) به بهانه بزرگداشت حضرت علی بن ابی طالب - علیه السلام - فرمان داد معاویه را بر سر منابر لعنت کنند، عقد متعه را جایز شمرد و از طرفی بر افضلیت حضرت علی تأسیس به سایر خلفای راشدین پافشاری کرد.^{۱۱} اما از سخن حق مقصود سیاسی اراده می‌داشت: می‌خواست خود را «امام الهدی» (پیشوای راه هدایت) جا بزند و در عمل به اهل سنت و جماعت دهن کجی می‌کرد. در سال آخر خلافت نیز برای تضعیف و تذلیل آن طایفه که با «اصلاحات» او همگام نبودند، بهانه تازه‌ای به دست آورد. از میان مسائل کلامی مطرح شده در سده سوم، یکی این بود که قرآن - یعنی کلام خداوند - آیا مانند ذات باری قدیم است (یعنی از ازل وجود داشته است) یا آنکه مخلوق خداوند است؟ برای کسی که از ورای قرون و اعصار به آن دوران می‌نگرد، بحث در این باره، ای‌بسا مانند بسیاری از قیل و قالهای کلامی - فلسفی، بیهوده و لغو جلوه‌گر شود: مثل بحث مدرسیان قرون وسطایی اروپا بر سر تعداد فرشتگانی

آن میان، گسترش بیش از اندازه بدگمانی و بی‌اعتنایی به عقل بشری را شاید بتوان از همه ناخجسته‌تر شمرد.

مأمون خلیفه‌ای بود که از راه فتنه و با کشتن خلیفه پیشین - برادرش محمد بن هارون، معروف به امین - بر سریر قدرت جا گرفت (سال ۱۹۸). برای همین از ابتدا گرفتار «بحران مشروعیت» بود، و می‌بایست توجیهی برای برپایی جنگ داخلی و آن برادرکشی به دست دهد، تا برای حکومت خود وجهه‌ای احراز کند. پی‌افکنند بنیاد و پشتوانه‌ای «مشروع» برای تکیه زدن بر تخت امارت مسلمین، دغدغه اصلی مأمون طی دوره بیست ساله خلافتش بود و هدف بسیاری از اقدامات و سیاستهای وی همانا مهار آن بحران بود.

در آغاز که با تکیه بر سپاهیان ایرانی خویش به حکومت دست یافت، یک چند می‌خواست کانون قدرت را از بغداد به خاوران منتقل کند، و دستگاه خلافت را بر بنیانی نو استوار سازد. بروز جنگ داخلی و قتل خلیفه خودسر بغداد را نتیجه امر به معروف و نهی از منکر قلمداد می‌کرد. و انگیزه حرکت خویش را بازگشت به دعوت اصلی عباسیان و امی نمود که عبارت بود از «امر به معروف، نهی از منکر، و بیعت با رضا»^{۱۲} از خاندان پیامبر. برای همین حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام را که در میان ایرانیان پیروان داشتند، با عذر و تهدید به خراسان کشانید، و ایشان را ولی عهد و جانشین خویش نمود. اما دیری نگذشت تا با شامه تیز سیاسی‌اش دریافت که امام علیه السلام باز یقه امیال او نمی‌شود، و با آن انتصاب، عملاً از پشتیبانی بزرگان بنی عباس و سایر قدرتمندان سرزمینهای غربی خلافت - که مخصوصاً مخالف قدرت یافتن علویان بودند - نیز یکسره محروم شده است. پس بی‌درنگ امام را زهر خوراند (سال ۲۰۳)، و وزیر مقتدر متمایل به تشیع خود - فضل بن سهل ذوالریاستین - را نیز به دژخیم سپرد و مرکز خلافت را به بغداد باز برد.

در بغداد، از چند دهه پیشتر، یعنی از میانه سده دوم هجری، طبقه تازه‌ای از دبیران و کاتبان و مترجمان پا گرفته بود که عمدتاً خاستگاه قبیله‌ای عربی نداشتند و بیشتر از «موالی» بودند. در میان افراد این طبقه برگزیده، که بسیارشان هنوز اسلام نیاورده، یا آنکه تازه مسلمان بودند، انواع بحثها جریان داشت. یکی از آن بحثها، گرد محور حق حکومت دور می‌زد. گروهی از زرتشتیان قدیم که در پرتو فرساسانیان پرورده شده بودند، حکومت را حق می‌دانستند که خداوند به کسانی معین می‌بخشد. پیداست که چنین نظری، برای مأمون «بحران زده» شنیدنی بود: حکومت نه لازم است به دستگاه وزارت



گفته آنها و پیروانشان را رد می‌کند. با این حال، تظاهر می‌کنند که اهل حق و دیانت و جماعت ایشانند و هر که از ایشان نباشد، اهل باطل و کفر و تفرقه است. رشته سخن را نزد مردم به درازا می‌کشند و ناآگاهان را می‌فریبند. تا جایی که گروهی از کژراهان که خشوعشان برای خدا نیست، و تقشفی که می‌ورزند در راه دین نیست، گرد ایشان فراز آمده و در این رأی باطل همداستان شده‌اند. آنان با ظاهرسازی خود را اهل بزرگی و دادگری و نموده‌اند، حق را وانهاد به گمراهی گرویده‌اند و در گمراهی خویش به غیر خدا روی آورده‌اند.

با همه کزی در دین، سستی در بنیاد و پوسیدگی در نیت و یقین باز گواهی این گروه را درست می‌انگارند. هدف ایشان نیز همین بوده است و در پی همین مقصود به پروردگار خویش دروغ بسته‌اند. در حالی که پیمان کتاب آن است که جز سخن راست از خدا نگویند و اینان نیز کتاب را خوانده‌اند، ولی خداوند گوش و چشمان را بسته است...

پس همه قضات حوزه خود را احضار کن و این نامه امیرالمؤمنین را بر آنان بخوان. آنگاه همه را بیازمای و بین درباره مخلوق و محدث بودن قرآن چه می‌گویند و باورشان چیست. ایشان را آگاه کن که امیرالمؤمنین در اداره کارها و امور رعیت که خداوند بر عهده‌اش نهاده است، به یاری کسانی که دین درست نداشته باشند، یا خدشه‌ای در یکتاپرستی و یقین ایشان باشد، نیاز ندارد... سپس چون بدین نکته اقرار و با نظر امیرالمؤمنین موافقت کردند و به راه هدایت و نجات آمدند، امر کن تا گواهان حوزه قضاوت خویش را گرد آورند و ببینند که آن گواهان از قرآن چه می‌دانند: هرکس به مخلوق و محدث بودن قرآن اقرار نکند و بدان باور نباشد، گواهیش را درست نشمارند، و نزد خود نپذیرند...

گزارش این مطلب را به امیرالمؤمنین بنویس... اسحاق بن ابراهیم به فرمان خلیفه هفت تن را برای اعتراف نزد خویش خواند، که از آن جمله بودند: ابن معبد، کاتب واقدی (واقدی صاحب کتاب المغازی، متوفای ۲۰۷)، ابومسلم، مستملی یزید بن هارون (مفسر و محدث، متوفای ۲۰۶)، یحیی بن معین (محدث، متوفای ۲۳۳)، ابوخشمه زهیر بن حرب (محدث، متوفای ۲۳۴) و احمد بن ابراهیم دورقی (محدث، متوفای ۲۴۶). از این اشخاص امتحان گرفت و همه اقرار کردند که قرآن را مخلوق می‌دانند. آنگاه همه را به منزل خویش در بغداد میهمان کرد و اعترافشان را علناً به آگاهی فقیهان و سایر بزرگان اهل حدیث رساند و سپس همه را مرخص کرد.^{۱۵} بعد از آن، گروهی دیگر از فقیهان و قضات و محدثان را فراخواند. ابو حسان زبیدی، بشر بن ولید کنندی، علی بن ابی مقاتل، فضل بن غانم، ذیال بن هبش، حسن بن حماد سجاده، عبیدالله بن عمر قواریری، احمد بن حنبل، یحیی بن عبدالرحمن عمری (از نوادگان عمر بن خطاب، خلیفه دوم)، ابونصر عمار، ابو معمر قطیعی، محمد بن حاتم بن میمون، محمد بن نوح مضروب، احمد بن یزید ابوالعوام بزاز، احمد ابن شجاع و شماری دیگر در این گروه بودند. نامه مأمون را دوبار^{۱۶} برای همگی خواند تا موضوع را خوب بفهمند.

نخست از بشر بن ولید رأیش را درباره خلق قرآن پرسید.^{۱۷} بشر ابتدا گفت که قبلاً نظرش را به‌طور خصوصی با «امیرالمؤمنین» در

که می‌توانند روی یوک سوزن جای گیرند. اما طی سده سوم هجری و دو سه قرن پس از آن، قیل و قال بر سر قدم یا حدوث قرآن، یکی از شغب‌انگیزترین بحثهای کلامی زمان بود. بیشتر اصحاب حدیث قرآن را قدیم می‌انگاشتند: و این رأی مشابه نظر طایفه‌ای از مسیحیان بود که حضرت عیسی را «کلمه خدا» و لذا «همزاد خدا» می‌پنداشتند. مأمون محاسبه کرد که فرصتی دست داده تا اصحاب سنت و جماعت را در تله‌ای بیندازد که غالباً مستمسک خود آنها بوده است: یعنی وارد کردن اتهام شرک و انحراف از دین. با این تیر دو نشان می‌زد: هم در مقام پیشوایی دینی قدرت‌نمایی و ابراز سیادت می‌نمود؛ هم دست رقیب را از مسند مهم قضا و حکمیت کوتاه می‌کرد. تنها کسانی از اتهام می‌رستند و در کار قضا ابقا می‌شدند که «خود را تطبیق دهند» و نظر خلیفه را مطلقاً تأیید کنند.

خلیفه در ربیع‌الاول سال ۲۱۸، نامه‌هایی به بعضی کارگزاران خویش فرستاد، و فرمان داد تا از بزرگان محدثان و فقیهان و نزدیکانشان که در کار قضا بودند، (قاضیان، و مزکیان و شهود)، امتحان بگیرند، و تنها کسانی را گزینش کنند که نظر موافق «امیرالمؤمنین» داشته باشند.^{۱۲} متن نخستین نامه مأمون به اسحق بن ابراهیم - رئیس شرطه بغداد - را در این باره چنین آورده‌اند:^{۱۳} «حق خداوند بر پیشوایان و خلفای مسلمین آن است که در بر پا داشتن دینی که پاسداریش را بر عهده ایشان نهاده کوشش کنند، میراث پیامبران را که به ایشان رسانیده نگهبان باشند، و به علمی که نزد ایشان به ودیعت نهاده راه جویند...

... امیرالمؤمنین می‌داند که توده رعیت و اکثریت عوام فرودست^{۱۴} در همه آفاق و اقطار جهان کسانی‌اند که صاحب نظر نیستند، از اندیشه بی‌بهره‌اند، راهی برای پی‌بردن به نشانه‌های الهی و هدایت جستن از نور دانش و برهان او ندارند؛ از خدا بی‌خبرند و محجوب و از حقیقت دین و توحید و ایمان دور افتاده‌اند...

چنین است که خدای تبارک و تعالی را با قرآن که فرو فرستاده اوست یکسان پنداشته‌اند، و گردهم آمده یک صدا می‌گویند که قرآن قدیم و اولی است و مخلوق و حادث و آفریده خداوند نیست....

اینان بیهوده جدل می‌کنند، و دیگران را نیز به سوی خود می‌خوانند. خویش را به سنت منتسب می‌کنند در حالی که هر بخش از کتاب خدا مطلبی در ابطال سخن و تکذیب مدعای ایشان دارد، و

آن کسی که به ابونصر تغار (خرمافروش) معروف است، عقلش به اندازه کالائی که می‌فروشد بی‌مقدار است.

به محمد بن حاتم و ابن نوح مشهور به ابو معمر بگو که آن قدر سرشان به خوردن ربا گرم شده که فرصتی برای فهم یگانگی خدا برایشان نمانده است... اینک شرک را هم به رباخواری افزوده‌اند و مانند نصارا شده‌اند!

به احمد بن شجاع یادآور شو که همین دیروز نزد تو آمد تا اموالی را که از علی بن هشام خورده بود از او باز پس بگیری....

با آن کس که به سجاده مشهور شده و ادعا می‌کند مخلوق بودن قرآن را از محدثان و فقیهانی که هم‌نشینان بوده نشنیده است، بگو که چرا سرگرم مالیدن خرما بر پیشانی شده تا نشانه آثار سجده باشد، و چرا در امانت علی بن یحیی و دیگران خیانت کرده است؟...

کردارید قواریری و رشوه گرفتن و دسیسه کردن او، همانا گزراهیگی او و خدشه‌داری عقل و دینش را آشکار می‌سازد...

یحیی بن عبدالرحمن عمری هم اگر به راستی از اخلاف عمر بن خطاب بود، پیداست چگونه پاسخ می‌گفت...

اینک امیرالمؤمنین کسی را به نام ابومسهر نزد تو می‌فرستد. هنگامی که امیرالمؤمنین درباره قرآن او را آزموده، زبان این شخص به لکنت افتاد و تمجج گرفت: تا آنکه بر او شمشیر کشیدند و پاسخی از سر اجبار گفت. اکنون از او اعتراف صریح بگیر و اگر همچنان بر آن موضع است، اعترافش را به آگاهی همگان برسان.

اما آنها که از راه شرک بازنگشتند... همه را دست و پا بسته به اردوی امیرالمؤمنین بفرست، و مأموری برای حفظ و حراست



میان نهاده و از او اجازه گرفته است تا در آن باره خاموش بماند. اما اسحاق بن ابراهیم پافشاری کرد تا از او اقرار بگیرد به اینکه «خدایی جز پروردگار یکتا نیست، نه پیش از او چیزی است و نه پس از او، و هیچ آفریده او به هیچ معنی و به هیچ وجه بدو شبیه نیست». بشر هم سرانجام کوتاه آمد و گفت: «آری، من خود به کمتر از این مردمان را کتک زده‌ام!»

علی بن ابی مقاتل گفت: «هرچه امیرالمؤمنین فرمان دهند، می‌پذیریم و اطاعت می‌کنیم». ذیال بن هبش نیز جوابی اینچنین داد.

ابو حسان زیادی به نمایندگی خلیفه گفت: «درباره هرچه می‌خواهی بپرس... امیرالمؤمنین پیشوای (امام) ماست، هر علمی به ما رسیده با سببیت او بوده، آنچه به ما نرسیده نیز به او رسیده است و آنچه را ما نمی‌دانیم هم او می‌داند. خداوند حکمرانی بر ما را به عهده او نهاده و برای حج و نماز ما از اوست. زکات مالمان را به او می‌دهیم و در کنار او جهاد می‌کنیم. امامت او را امامت راستین می‌شناسیم، پس اگر ما را به کاری فرمان دهد، فرمان می‌بریم، اگر از چیزی نهی کند، از آن دست می‌کشیم، و اگر ما را بخواند اجابت می‌کنیم... از من جز آنکه بپذیرم و اطاعت کنم کاری ساخته نیست: فرمان دهید تا فرمان برم.»

اما چون نوبت به احمد بن حنبل رسید، وضع یکسره دگرگون شد. هرچه کردند، زیر بار نرفت و آن‌گونه که خلیفه خواسته بود، جواب نداد و بر موضع خود ماند. پاره‌ای دیگر نیز بدو تآسی کردند و پاسخ مطلوب ندادند.

ابراهیم بن اسحاق صورت جلسه را نویساند و به خلیفه رسانید، و در انتظار دستور همه آن افراد را نه روز همانجا نگه داشت. تا پاسخ به دستش رسید همه را دوباره جمع کرد تا حکم را ابلاغ کند.

مأمون با خاطری ناخشنود از پاسخها، چنین نوشته بود: ۱۸

... آن بشر بن ولید فریب خورده ... که دعوی می‌کند از امیرالمؤمنین اجازه گرفته تا در این باره سخنی نگوید، دروغ می‌گوید... او را احضار کن و آنچه با تو گفته‌ام بدو تفهیم کن... اگر توبه کرد، توبه‌اش را به آگاهی همگان برسان و رهایش کن، و گرنه... گردنش را بزن و به خواست خدا، سربریده‌اش را برای امیرالمؤمنین بفرست...

به علی بن مقاتل بگو مگر تو نبودی که به امیرالمؤمنین گفتی «حلال و حرام به دست اوست؟»... این را نباید از یاد برده باشد! به ذیال بن هبش بگو در فکر غله‌ای باشد که در شهر انبار می‌دزدید و برای خود برمی‌داشت...

احمد بن یزید - مشهور به ابولعوام -... عقلش به اندازه کودکان است... اگر به پرسش ما درباره قرآن پاسخ درست ندهد، تأدیبش می‌کنیم تا درست شود و اگر نشد، به خواست خدا، شمشیر در پی خواهد آمد.

... به احمد بن حنبل بگو که امیرالمؤمنین می‌داند او چه می‌گوید و چه راهی پیش گرفته است: اینها نشانه نادانی و کمی عقل اوست. به فضل بن غانم بگو کارهایی که در مصر کرده، اموالی که در کمتر از یکسال اندوخته و... از چشم امیرالمؤمنین پوشیده نمانده است. کسی که آنگونه رفتار کند، و آزمند درهم و دینار باشد، لاجرم ایمان خویش را نیز می‌فروشد...



سال، کسان بسیاری از محدثان، مفسران، فقیهان و حتی مردمان عادی که به عنوان شاهد در محکمه‌ها رفت و آمد داشتند، به دست حکومت گرفتار آزار و محنت شدند.

در میان آسیب‌دیدگان، چهره ابو عبدالله احمد بن محمد بن حنبل بن هلال شیبانی مروزی (متولد ۱۶۴، متوفای ۲۴۱) از همه شاخصتر است.^{۲۳} و اوست که قهرمانانه و سر بلند از کوفه منحه بیرون آمد. پیروان فکری امام احمد حنبل، در باز نویسی تاریخ آن دوره، گاه در ذکر مناقب او از یک طرف و نیز در اصرار بر انحراف عقیدتی مخالفان او، از حکومتیان گرفته تا معتزله و جهمیه، و حتی علویان (که ایشان را «رافضه» می خوانند) مبالغه کرده اند. اما در اینکه احمد بن حنبل فی الجمله از بزرگترین فقیهان و محدثان عرب سنی مذهب بوده است، تردید نمی توان کرد. وی در نوجوانی نزد ابویوسف یعقوب بن ابراهیم بن حبیب بن خنیس بن سعد بن بحیر انصاری (متوفای ۱۸۲)، قاضی نامدار - از پایه گذاران فقه حنفی زانوی تعلم بر زمین زده، و از دیگر بزرگان زمان خویش درس حدیث گرفته بود. شماری از بزرگترین مشایخ حدیث اهل سنت و از جمله ابو عبدالله محمد بن اسماعیل بن ابراهیم بن مغیره جعفی بخاری و ابوالحسن مسلم بن حجاج قشیری نیشابوری - صاحبان صحیحین شاگردان مستقیم احمد بن حنبل بودند. علاوه بر مدارج عالی در فقه و حدیث، وی در زهد و پرهیزکاری نیز پایه ای بلند داشت، چنان که گفته اند، سه بار پیاده حج گزارد.

پیداست که هتک حرمت، به زندان انداختن و تازیانه زدن چنین شیخی - آنهم به اتهام انحراف در عقاید دینی - اقدامی مخاطره آمیز و نشانه خودکامگی مطلق حکومت بود. تازه، احمد بن حنبل تنها فقیه و محدثی نبود که به بهانه آزمون عقیدتی و به اتهام نقصان عقل از حکومت لطمه دید.

پاره ای از تاریخ نگاران معاصر که درباره «منحه» در سده سوم هجری سخن گفته اند، آن را با قضیه «انکیزیسیون»^{۲۴} یا تفتیش عقاید که طی سده های دوازدهم تا شانزدهم میلادی به مباشرت آهای کلیسا در عالم مسیحیت جریان داشت، مقایسه کرده اند.^{۲۵} هر دو نمایشنامه «گزنش»، هم در عالم اسلام و هم در عالم مسیحی، به بهانه «حفظ دین مردم» و «دفاع از عقاید صحیح» انجام شد و در هر دو جا نیز، «امتحان» ابزار فشار و مجرای تثبیت و تمرکز قدرت بود: به تعبیری، در هر دو مورد، «قدرت متراکم» از بالا به پایین تحمیل شد و در مقابل، «قدرت نامتمرکز» یا پراکنده از پایین به بالا عکس العمل نشان داد.^{۲۶} لکن جا دارد بر تفاوتی مهم و سرنوشت ساز میان «منحه» و «انکیزیسیون» تأکید شود. در عالم مسیحی، فشار به دست متولیان رسمی دین بر گروه دیگر اندیشان وارد می شد، ولی در عالم اسلام، حکومت اینجهانی دعوی زعامت دینی می کرد، و از پاسداران سنت به عطف تمکین می طلبید. واکنش در برابر انکیزیسیون کلیسا، تشکیک در مشروعیت حکمرانی روحانیان مسیحی بود، و از دل آن شک، ایمان و احترام به عقل بشری زاده شد - که همواره مورد طعن و دق و استخفاف کلیسایان بود. در مقابل، عکس العمل منحه، زمینه ساز خوار شمردن عقل بشری، و تردید در توان روشنگری و راهنمایی آن شد: همان عقلی که نزد حکام جور مستمسک زجر و اهانت به عالمان دین گشته بود. به عبارت دیگر، در تمدن مسیحی، عقل گرایی، آکنشی در برابر تاریک اندیشی و عقل ستیزی کلیسا بود؛ حال آنکه در تمدن اسلامی، کوبیدن عقل و دعوت به تعطیل خردورزی، واکنشی

همراهشان کن... امیرالمؤمنین خود ایشان را خواهد آزمود، و اگر توبه نکنند، به خواست خدا، همه را یکجا به تیغ خواهد سپرد: و نیرویی جز از خداوند نیست.

این گونه نامه های شداد و غلاظ را مأمون وقتی می نوشت که در سرحد رقه گرم جهاد با لشکریان روم بود. اما اصرار داشت ثابت کند که شدت بطش «امیرالمؤمنین» با دگراندیشان داخلی که از نظر او، در شرک ورزیدن به راه نصارا می رفتند^{۲۷} کمتر از کافران محارب نیست. منتهی کسانی که خلیفه عباسی نسبت شرک، بددینی، دروغ گویی، رشوه گیری، بندگی درهم و دینار، خیانت در امانت، ربا خواری، و نقصان عقل بدیشان می بست، نوعاً از بزرگان اهل حدیث، و بعضاً نمونه ورع و دین ورزی بودند.

به علاوه، افراختن این «برهان قاطع» و «مشت استدلال» و صدور نامه هایی که کفه تهمت و تهدید و ارعاب در آنها قویاً بر کفه حکمت و عقل و استدلال می چربید، از جانب مأمون که گویا زمانی می گفت «پیروزی بر حریف باید به نیروی دلیل باشد نه به قوت شمشیر»، بسیار عجب است.

خلاصه با مختصری تأدیب، همه در برابر صولت «امیرالمؤمنین» توبه کردند، بجز احمد بن حنبل و محمد بن نوح. آن دو را هم غل و زنجیر به دست و پا زدند، و روانه طرسوس (اردوگاه خلیفه) ساختند. از قضا، آن دو را در راه می بردند که خبر رسید مأمون مرده است. پس هر دو را به سوی بغداد بازگرداندند تا در آنجا به زندان افکندند، ولی محمد بن نوح در راه جان سپرد.

معتصم - برادر مأمون - وقتی به خلافت نشست، بنابر وصیت او، احمد بن ابی دواد را که از فقیهان و بزرگان معتزله بود، در مقام قاضی القضاتی بغداد نصب نمود، و کارها را به تدبیر وی سپرد: از جمله: به مباشرت او، منحه را با شدت بیشتر پی گرفت. در زمان معتصم - که عمری را در امور نظامی گذرانده و از مراتب فضل مأمون یکسره بی بهره بود - عرصه بر اهل حدیث تنگتر شد. برای نمونه، احمد بن حنبل را چند بار به حبس انداختند، و گویا شلاق هم زدند، و روح و تنش را شکنجه نمودند و تا معتصم زنده بود، او را از تدریس و تحدیث بازداشتند.

ارعاب و فشار پس از مرگ معتصم، و به خلافت رسیدن پسرش واثق (دوره خلافت از ۲۲۷ تا ۲۳۲) همچنان استمرار یافت، و در پاره ای از نواحی تشدید شد. در سال ۲۳۱ قرار بود اسیران جنگی میان سپاه مسلمانان و رومیان مبادله شوند. هیأتی مأموریت یافت تا از مسلمینی که در جنگ به چنگ کفار افتاده بودند، آزمون عقیدتی بگیرد، و تنها کسانی را گزینش کند که مسلمان واقعی باشند. اما آن آزمون دخلی به نماز و روزه و حج و مشارکت در جهاد یا اینگونه شعائر اسلامی نداشت: هرکس منکر مخلوق بودن قرآن، و معتقد به رؤیت خداوند بود، جزایش این می شد که به اسیری نزد رومیان بماند.^{۲۸} گاه حتی بستگان کسی را که منکر مخلوق بودن قرآن شده بود، از ارث محروم می ساختند.^{۲۹}

بساط منحه سرانجام در دوره متوکل (دوره خلافت از ۲۳۲ تا ۲۴۷)، دیگر فرزند خشک مغز و سبک سر معتصم برچیده شد. نوبت خلافت هنگامی به متوکل رسید که لز شکوه و اقتدار پیشین عباسیان چندان نشانی نمانده بود. راه تسلط «غلامان سوار بر اسب»^{۳۰} بر ارکان حکومت عباسی هموار شده بود و تهدید اصلی برای دستگاه خلافت دیگر از ناحیه اهل حدیث نبود. باری، نزدیک به چهارده

در برابر حکومت مدعی دفاع عقلانی از دین بود. هر دو واکنش، برای عقل و دین ثمری تلخ به بار آورد و باعث شد تقابلی موهوم میان ساحت دیانت و ساحت عقلانیت تصور شود.

نور عقل در عالم اسلام البته با پف محدثان و فقیهان آسیب دیده از محنه خاموش نشد. تا یک قرن پس از محنه در سده چهارم هجری - که آن را عصر رنسانس تمدن اسلامی خوانده‌اند^{۲۷} - برخی از بزرگترین متفکران مسلمان به عرصه رسیدند. ابو نصر محمد بن محمد فارابی (۲۶۰ تا ۳۲۹) ملقب به معلم ثانی در اواخر سده سوم تا نیمه قرن چهارم فلسفه اسلامی را بر پایه آثار یونانی ترجمه شده در سده پیشین تأسیس کرد. و ابوعلی سینا طی چند دهه آن را به کمال رساند. ابوالحسن اشعری، در همان قرن، بزرگترین مکتب کلام اسلامی را بنیان گذاشت و دستگاهی زاینده‌تر را جانشین آموزه‌های جزمی معتزله کرد، در سده‌های بعدی نیز انقباض و انبساط متناوب خردگرایی همچنان در فرهنگ اسلامی استمرار یافت و شماری از اندیشمندان بزرگ همچون مهروردی، ابن رشد، خواجه نصیرالدین طوسی و ملاصدرا غیرتمندانه کوشیدند تا شعله عقل را فروزان نگه دارند.

منتهی از محنه به بعد، فقیهان و محدثان و شاعران بودند که در دربار خلفا و امیران بسی بیشتر از اهل کلام و فلسفه قدر دیدند و بالاتر نشستند و در آن صدرنشینی کمتر فرصتی را برای لگدمال کردن رقیب از دست نهادند. با آمدن متوکل بیت‌الحکمه از رونق افتاد و نگارش آثار علمی دیگر هیچ‌گاه از حمایت جدی دستگاه خلافت بهره‌مند نشد. بلکه رفته‌رفته «علم» به فقه و حدیث منحصر شد و «عالم» مطلقاً کسی دانسته شد که علم رجال و حدیث بداند. این حصر کاربرد را که پیش از محنه معمول نبوده است، می‌توان از موانع جدی شکوفاتر شدن علوم عقلی و به بار نشستن علوم تجربی در تمدن اسلامی دانست.

بدینی اهل سنت و جماعت به برگزیدگان دریاری، البته امر کاملاً موجهی نبود. ابتدا این‌طور نبود که قلم زنان و وراقان و شرکت‌کنندگان در مناظرات دربار مأمون و پیشینیان وی، همگی در کار دین سست اعتقاد باشند. درست است که در «دنیای هزار و یکشب»، عده‌ای در خمر و خمریات و مقدمات و مقارنات آن غوطه می‌خوردند. بودند گمراهانی که پیامبران را ریشخند می‌کردند یا حتی خیال معارضه با قرآن را در سر می‌پروردند. اما اینکه بعدها گفتند هر که اهل خردورزی و چون و چرا باشد، لاجرم کارش به شک و «زندقه» می‌کشد (من تمنطق تزندق)، مدعایی بی‌پایه و بل سخیف بود. در میان ملازمان بیت‌الحکمه، کسان بسیاری هم بودند که از چشم خرد به دین می‌نگریستند و از پنجره عقل به خدا راه می‌جستند. همین دسته بودند که فن کلام را به منظور دفاع عقلانی از مبانی دین پایه گذاشتند و سهم شایانی در تکوین دین‌شناسی خردورزانه در میان مسلمانان داشتند.

آرایه‌ای که به دنبال محنه از اصحاب حدیث راجع به قدّم قرآن نقل شده، بعضاً بسیار غریب است. مثلاً گفته‌اند احمد بن حنبل کسی را که درباره مخلوق بودن یا مخلوق نبودن قرآن سکوت کند نیز کافر می‌شمرد: پاره‌ای دیگر، حتی جلد قرآن را نیز مخلوق نمی‌شمردند!^{۲۸} این قبیل اظهارات، دشمنی افراطی با فن کلام و اصرار بر تفضیل خلفای راشدین به ترتیب زمان خلافت را - که همگی خبر از خروج از حد اعتدالی می‌دهد - شاید بتوان عکس العمل مستقیم در برابر

سخت‌گیرهای حکومت در جریان محنه دانست.

همچنان جای شگفتی است که «اصحاب سنت» چرا به جای شماتت مستقیم دستگاه قدرت که مسبب آن همه زحمت برای آنان شده بود، اصل خردورزی و چون و چرای عقلانی را مایه گرفتاری تشخیص دادند و نوک تیز حمله را به سمت عقل نشانه رفتند. چندان که در سده‌های بعد، پرهیز از کنجکاوی عقلی و انکار فایده شیوه‌های عقلانی، گویی جزء ارکان دینداری شده بود. به سفارش مستقیم یا به تشویق حکومت و «علما»، اقسام رساله‌ها با عناوینی چون «تهافت الفلاسفه» (پریشان‌گریی فیلسوفان) یا «مصارعة الفلاسفه» (کشتی‌گیری با فیلسوفان) نوشته می‌شد. کتاب تهافت الفلاسفه امام محمد غزالی، ملقب به حجة الاسلام (متوفای ۵۰۶) - که با جریان «احیاء سنت»^{۲۹} در زمان قادر عباسی همگامی بین دارد - در آن میان از همه مشهورتر و مؤثر بوده، اما نمونه‌های دیگر نیز کم نبوده است.^{۳۰} شاعران نیز مطابق سلیقه سلاطین، انواع صنایع بدیعی را در هجو مظاهر عقل‌گرایی به خدمت می‌گرفتند. قصیده معروف «فلسفی مرد دین میندارید» خاقانی نظر غالب نسبت به فلسفه را در قرن ششم نمایش می‌دهد:

نقد هر فلسفی کم از فلسی است
فلس در کیسه عمل منهید
مرکب دین که دزاده عرب است
داغ یونانش بر کفل منهید
«فرض» ورزید و دست آموزید
عذر ناکردن از کسل منهید
گل علم اعتقاد خاقانی است
خارش از «جهل مستدل» منهید

جریان عظیم فرهنگی - اجتماعی موسوم به «تصوف» که از همان قرن سوم نضج گرفته بود و تکویناً پیوند نزدیکی با اهل سنت و جماعت داشت، نیز نفتی شد بر آتش عقل‌ستیزی که به دنبال محنه گرفت. همچنان که در آن مکتب می‌آموزند، پای استدلالیان چوبین بود» و شحنة عقل در «ولایت عشق هیچ کاره نیست». هر چند بعدها میان صوفیان و فقیهان نیز شقاقی عمیق افتاد، عقل همچنان خصم مشترک میان هر دو طایفه ماند.

ماجرای محنه عرصه جنگ قدرت بود: جنگ قدرت میان دستگاه خلافت از یک سو، با اهل سنت و جماعت یا اصحاب حدیث از سوی دیگر. شاید اگر مأمون حقیقتاً باور داشت که «غلبه به دست آمده با نیروی شمشیر، لاجرم با زوال قدرت رنگ می‌بازد و منتفی می‌گردد»، آن قدر بی‌منطق در تحمیل عقاید خود بر اهل حدیث لجاج نمی‌ورزید و شاید اگر اصحاب سنت می‌فهمیدند که مزاحم اصلی همه، هیولای قدرت است که گاه به اسم «عقل»، گاه به اسم «سنت» و به بهانه‌های بی‌شمار دیگر معارضان را شکار می‌کند، به جای لگد کوب کردن عقل چاره‌ای عاقلانه برای لگام زدن و مهار نمودن آن هیولا می‌اندیشیدند. بدین ترتیب شاید هم درخت علم در سایه تمدن اسلامی تناورتر می‌گشت، و هم باب نقد مقوله معقد قدرت قرن‌ها پیش از هابز گشوده می‌شد. شاید!

یادداشتها

۱. برای نمونه استاد دکتر ذبیح‌الله صفا، تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی تا اواسط قرن پنجم، مؤسسه انتشارات و مجاب دانشگاه تهران، چاپ پنجم،



۲. اقبال، عباس، خاندان نوبختی، تهران، ۱۳۱۱، ص ۴۲ و نیز زرین کوب، عبدالحسین، تاریخ ایران بعد از اسلام، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۷۱، ص ۴۳۳.

۳. ابن الندیم، الفهرست، ص ۳۳۸، ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۶ ص ۳۲۰، جهشیاری، کتاب الزوا و الکتاب، ص ۳۲۸.

۴. گزارش ماجرای محنه، که در ماههای پایانی خلافت مأمون آغاز و سرانجام پس از حدود چهارده سال به دست متوکل متوقف شد، در منابع تاریخی مربوط به قرن سوم آمده است. برای نمونه یعقوبی، جلد دوم، صص ۵۷۲-۵۷۳، ازدی، صص ۴۱۲-۴۱۳، هیون الاخبار، صص ۷-۳۷۶، الکامل فی التاریخ ابن اثیر، جلد ششم، صص ۴۲۳-۴۲۴. منتهمی چنانکه شیوه رایج آن دوره بوده است، تاریخ‌نویسان وقایع را نوعاً به ترتیب سال وقوع دسته‌بندی کرده‌اند، و تحلیل مستقلی از واقعه محنه به دست ندادند. کتاب المصن از ابوالعرب تمیمی، مرجع مفیدی است که شرح احوال بسیاری از اصحاب حدیث را که در جریان محنه از جانب حکومت به زحمت افتادند به دست می‌دهد.

ابعاد عظیم سیاسی - اجتماعی واقعه محنه را ابتدا پاره‌ای از خاورشناسان متذکر شدند. یک قرن پیش، والتر ملویل پشن کتاب احمد بن حنبل و محنه: زندگینامه امام به انضمام شرحی از تفتیش عقاید میان مسلمانان موسوم به محنه را نوشت.

W.M. Patten, *Ahmad ibn Hanbal and the Mihna: A Biography of the Imam, Including an Account of the Mohammedan Inquisition Known as the Mihna*

(چاپ برل در لیدن، ۱۸۹۷) که ظاهراً نخستین پژوهش تاریخی به معنای جدید در آن پاره بود. در نخستین طبع «دانشنامه اسلام» (چاپ ۱۹۱۶ در لیدن)، مدخل «محنه» به قلم آرنست یان ونزینک (A. I. Wensinck) گنجانده شد و در ویرایش دوم، مقاله‌ای نوشته مارتین هیندز (M. Hinde) آمده است؛ دومینیک سوردل (D. Sourdel) در ۱۳۴۱/۱۹۶۲ مقاله «سیاست دینی مأمون خلیفه عباسی» (*at-Ma'mun La Politique religieuse edu caliph Abbasid*) صص ۲۷-۴۸، مجلد ۳۰ نشریه (*Revue des Etudes Islamiques*) را به چاپ رساند، و زمینه‌های سیاسی ماجرای «محنه» را به تفصیل بررسی کرد؛ موننگومری وات در صص ۸۵-۱۷۸ کتاب دوران تکوین اندیشه اسلامی (*The Formative Period of Islamic Thought*)، چاپ دانشگاه ادینبرو، لندن ۱۹۷۳، در این باره بحث کرده است (هر چند که تعلیل وات - و به تبع او پاره‌ای دیگر از نویسندگان - از انگیزه دستگاه خلافت در برپایی محنه با منابع تاریخی همخوان نیست)؛ در جلد دوم کتاب نیز مارشال هاجسن درباره محنه سخن گفته است؛ ریچارد بولت (Richard W. Bullter)، در کتاب اسلام: نگاهی از پیرامون (*Islam: The View from the Edge*)، انتشارات دانشگاه کلمبیا، نیویورک ۱۹۹۴، پیگیری محنه را در خراسان بررسی کرده است؛ یکی از بهترین تحلیلهای سیاسی دوره خلافت مأمون، و خصوصاً برپایی محنه، کتاب هارون و اخلاف او (*Harun and His Heirs: Order and Purpose in the Narrative of the Abbasid Family*) به قلم طیب الحجری است.

۵. درباره این شعار عباسیان، مقاله «منظور عباسیان از دعوت به بیعت با رضا از آل محمد» (*The Meaning of the Abbasid Call to al-Rida*)، نوشته پاتریشیا کرونه (Patricia Crone) در کتاب *The Islamic World from Classical to Modern Times*، ویراسته کلیفورد ادموند بازورت و دیگران.

۶. آبرا لپیدوس (Ira Lapidus)، در فصل ۵ کتاب تاریخ جوامع اسلامی (*A History of Islamic Societies*) نشر دانشگاه کمبریج، نیویورک ۱۹۸۸، تحلیلی جامعه‌شناسانه از وضع این طبقه برگزیده به دست می‌دهد.

۷. سیوطی، عبدالرحمن، تاریخ الخلفاء، ص ۳۲۷، تحقیق الدكتور خضر عکاو، چاپ بیروت ۱۴۱۲/۱۹۹۲.

۸. ذیلاً به دو بند نخستین نامه مأمون به اسحاق بن ابراهیم، و پاورقی مربوط به آن، تأکید خلیفه در آن نامه بر اینکه میراث بر پیامبران است، و علم الهی نزد او

به ودیعت نهاده شده، بوژه در خور توجه است.

۹. ابن تعبیر رسا، عنوان فصل ششم کتاب تاریخ ایران بعد از اسلام، به قلم استاد عبدالحسین زرین کوب است، که دنیای «خیال‌انگیز» آن دوره را به روشنی معرفی می‌کند.

۱۰. اقبال، همان، وات، همان.

۱۱. طبری، همان، ۹-۱۰۹۸:۳.

۱۲. کندی، اخبار قضاة مصر، صص ۲۴۷ و ۴۵۲.

۱۳. محمد بن جریر طبری، تاریخ الرسل و الملوك، ذیل وقایع سال ۲۱۸، جلد هشتم. صص ۴-۶۳۱.

۱۴. تعبیری که مأمون در عربی به کار برده، «حشو الرعيه و سفلة العامة» است. این تعبیر تحقیرآمیز درباره مردم عادی را متأثر از «اندیشه سیاسی» ایرانی ساسانی، و برگرفته از ترجمه عربی عهد اردشیر در آن دوره دانسته‌اند؛ تعبیری که آنجا آمده «سفلة الناس و الرعيه و حشو العامة» است. *From Ahd Ardeshtir to al-Ma'mun A Persian Element in the Policy of the Mihna* استپات، در *Studia arabica et islamica, Festschrift for Ihsan Abbas* صص ۴-۴۵۱.

۱۵. طبری، محمد بن جریر، همان، ص ۶۳۴.

۱۶. همان، ص ۶۳۷.

۱۷. همان، صص ۴۰-۶۳۷.

۱۸. همان، ۴-۶۴۰. (نقطه‌گذاری با متن اصلی تفاوت دارد).

۱۹. از یک طرف مأمون قائلان به قلم قرآن را از حیث مشرک‌بودن به نصارا تشبیه می‌کرد، و از طرف دیگر، گروهی از طرفداران اصحاب حدیث بعدها گفتند که اصل مسأله را اهل اعتزال از یهودی‌زادای تازه مسلمان به نام بشر بن غیاث بن ابی کریمه عبدالرحمن مرسی آموخته بودند - که مردی کوتاه قد، زشت‌رو، و چرک جامه بود؛ دکتر جلالی نائینی، همان ص ۲۶۵، و منابع اصلی یاد شده در آنجا.

۲۰. کتاب رؤیت ماه در آسمان (چاپ مرکز نشر دانشگاهی، تهران ۱۳۷۶)، به قلم دکتر نصرالله پورجوادی که شرح مستوفایی از بحث کلامی «رؤیت» به دست می‌دهد، و علاوه بر جوانب کلامی، جوانب تاریخی آن مسأله - و از جمله ماجرای محنه - را نیز بررسی می‌کند.

۲۱. ابو نعیم اصفهانی، ذکر اخبار اصفهان، ج ۲، ص ۱۶۰.

۲۲. درباره روی کار آمدن «غلامان» در تمدن اسلامی کتاب پاتریشیا کرونه با عنوان غلامان مساوی بر اسب: تطور عرصه سیاسی در جهان اسلام (*Slaves on Horses: The Evolution of the Islamic Polity*) چاپ انتشارات دانشگاه کمبریج، ۱۹۸۰.

۲۳. درباره احمد بن حنبل، مقاله «ابن حنبل»، به قلم دکتر عباس زریاب خویی در کتاب بزم آورده، انتشارات علمی، تهران ۱۳۶۸، و نیز مقاله آقای حسن انصاری ذیل مدخل «احمد بن حنبل» در دائرة المعارف بزرگ اسلامی، به سرپرستی آقای احمد موسوی بجنوردی، تهران ۱۳۷۳، صص ۲۵-۷۱۸.

Inquisition. ۲۴

۲۵. از همه مهتم پشن، همان؛ و به تبع وی، هاجسن، همان؛ وات، همان؛ و نیز زریاب همان.

۲۶. دو تعبیر «قدرت متراکم» و «قدرت پراکنده» از میشل فوکوست.

۲۷. متسن، آدام، ترجمه انگلیسی به قلم صلاح‌الدین خدابخش، *The Renaissance of Islam*، لندن، ۱۹۳۷.

۲۸. سید محمدرضا جلالی نائینی، تاریخ جمع قرآن، ص ۲۶۰.

۲۹. درباره نهضت «احیاء سنت» در تاریخ عباسی مقدسی، جرج، ابن عقیل و *ibn Aql et la resurgence de Islam* هجری *traditionaliste au xie siecle*، چاپ دمشق، ۱۹۶۳، خصوصاً فصل چهارم.

۳۰. متن دو زیانه عربی / انگلیسی *The Incoherence of philosophers* اخیراً به اهتمام دانشگاه بریگیمینگ یوتا / کشور آمریکا منتشر شده است. همچنین ابراهیمی دینانی، غلامحسین، ماجرای فکر فلسفی در جهان اسلام، طرح نو، تهران ۱۳۷۵، بخش ۲۱، «کتابهایی که تحت عنوان تهاافت‌الفلسفه نوشته شده».